

آنگاه سال سیصد و دهم در آمد.

سخن از خدایا که به سال
سیصد و دهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال المقتدر بالله بیمار شد، بیماری ای سخت. گویند ام موسی پیشکار، نامه ای به نزدیکی از کسان وی فرستاد و از تصدی خلافت با وی سخن کرد، این بر المقتدر بالله و مادرش و همه خواص وی فاش شد. ام موسی را گرفتند، با خواهرش ام محمد و برادرش احمد بن عباس، و مالهایی از آنها گرفتند و سپرده هایی که به نزد کسان داشتند گرفته شد، در باره احمد بن عباس شایعه گویی و عیبجویی بسیار شد، برای وزارت از کسانی نام برده شد گفتند: علی بن محمد فراتی را برون می آرند که وزارت را عهده کند. گفته شد، علی بن عیسی را به تصدی وزارت مجبور می کنند. گفته شد: ابن حواری، گفته شد این ابی البقل، رقعهای نوشتند و در خانه ای که سلطان در آن بود افکندند که در آن چنین آمده بود:

«به خلیفه بگوی که اگر

«در کار داوری انصاف داری

«به من بگوی وزیر ما کیست؟

«تا مقرر شویم و بشناسیم.»

«حامد است؟ که پیری سست نیرو

«ووامانده است

«یا ابن ابی عیسیٰ بخیل،

«که ممسک است و کم عطا.

«با آنکه به نزد زیدان برای مشورت

«غلف می‌چرد

«یا ابن بسطام است؟ زود بگوی

«یا جوان باتانی یا ظریف معطر

«یا پیر عفت‌نمای

«یا نوآمده ایست که ندانیم

«از کدام سوی می‌گردد.»

جوان باتانی ابن خصیبی بود و پیر عفت‌نمای، ابن ابی البغل.

در این سال سلطان، سالار نگهبانان بغداد را در مقابله باعامه ناتوان دید و او را معزول کرد و نگهبانی خویش را به نازوک معتضدی داد که به روز نخستین شدت عمل وی معلوم شد و کار را چنان راه برد که هیچ کس نبرده بود، پیادگان را که آتششان تند بود گوشمال داد و با آنها نبرد کرد چندان که به اطاعت آمدند و نیازهای خویش را با تذلل از او گرفتند. وقتی که به کار گماشته شد در دجله و زاهر به جای داشت، آهنگ خانه وی کرده بودند که آنرا بسوزند. نازوک از غلامان کمک گرفت و آنها را پراکنده کرد، نصر حاجب نیز که سبب گماشته شدن وی بود او را برضدشان کمک داد زیرا خبر یافته بود که در ناحیه سوق‌الشتا عروسی را بنزد شوهرش می‌برده بودند، یکی از ابنای پیادگان با جمعی از آنها برفت و عروس را بگرفت و به خانه خویش برد و با وی کاربرد کرد، سپس او را سوی کسانش فرستاد. مردم بر این سخت اعتراض کردند و آنرا چنانکه بود بزرگ شمردند و همه آنچه

نصر حاجب توانست کرد این بود که مقررى آن مرد را قطع کرد و او را تبعید کرد، سپس دربارهٔ تصدی نازوك مشورت داد که با پیادگان سخت گرفت و در کارشان صلابت نمود و از عمل وی دربارهٔ آنها سپاسگزاری کردند.

در این سال سالار حج اسحاق بن عبدالملک بود .
آنگاه سال سیصد و یازدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد
و یازدهم بود از اخبار بنی عباس

این سال در بغداد و اطراف آن، بر مردم سخت بود، چندان که آن را سال ویرانی نام نهادند، از آن رو که علی بن محمد فراتی در این سال برای بار سوم به وزارت گماشته شد و حامد بن عباس و زیرو علی بن عیسی را گرفت و این به روز پنجشنبه بود، نه روز مانده از ربیع الآخر. آنگاه جنابی و فرمطیان شب دوشنبه چهار روز پس از وزارت وی وارد بصره شدند.

رچنان بود که خبر وزارت ابن فرات و گرفتن حامد و علی بن عیسی همان وقت از جانب کسی که با جنابی و یاران وی مکاتبه می کرده بود به آنها رسیده بود، زیرا کسانی از بصریان معتمد حکایت کردند که فرمطیان به روز ورود با آنها می گفته بودند: «وای شما، سلطانک شما از دور کردن این پیر از خویشان چه منظور داشت؟ خواهد دانست که پس از وی چه می بیند.»

میگفتند: «مانمی فهمیدیم چه می گویند، اما پس از آن که خبر گرفتن حامد و علی و وزارت ابن فرات رسید دانستیم که منظور فرمطیان چه بود و چنانکه مردم وسیلهٔ آنرا حدس زدند و به درستی آن معتقد شدند همان وقت خبر بر بال پرنده ای به آنها رسیده بود.»

قرمطیان در بصره تباهی کردند، سواران وارد مرید شدند. سبک مفلحی سردار، در بصره بود، به وقت سپیده دم بانگ را شنید و برون شد که پنداشت هراسی افتاده است. وقتی میان مرید رسید و آهنگ درداشت قرمطیان که بر دو سوی خیابان ایستاده بودند او را بدیدند و حمله بردند و او را بکشتند، بعضی همراهان وی را نیز کشتند، باقیمانده به تاخت رفتند و جان بردند. مردم بصره تا شبانگاه آنروز در خیابان مرید با قرمطیان نبرد کردند اما سلطه‌ای با آنها نبود. قرمطیان با کمک آتش بر آنها ظفر یافتند که وقتی محلی را به تصرف می‌آوردند آنرا می‌سوختند. مردم بصره هزیمت شدند، قرمطیان در خیابان‌های مرید رفتند و بر مسجد جامع و کوچه بنی‌سمره گذشتند تا به کنار نهر بصره رسیدند که به نام نهر ابی عمر شهره بود که عبدالله به عمر بن عبدالعزیز آنرا حفر کرده بود.

چنان بود که قرمطیان شبانگاه از بصره سوی اردوگاهشان می‌رفتند که بیرون بصره بود و هیچکس از آنها از بیم، شب را در بصره به سر نمی‌کرد. روزی چند بدین گونه بی‌بودند آنگاه برفتند.

و چنان بود که وقتی خبر به سلطان رسیده بود بنی‌بنی‌نفس و جعفر بن زرنگی را با سپاهی سوی بصره فرستاده بود، پس از آن محمد بن عبدالله فاروقی را بر نگهبانی بصره گماشته بود و او را با سپاه دیگر فرستاده بود.

این فرات ابن یار با مردم خشمگین بود، دست پسر خویش محسن را باز نهاد که مردم بکشت و امراشان را بگرفت، بر مادر مقتدر تسلط یافتند و همه کاره او شدند، کسی که در این باره رفت و آمد کرد مفلح، خادم سیاه، بود که همه کار با وی بود و دیر نصرانی مادر مقتدر، بشرین عبدالله که خواجه بود، بر ضد مونس مظفر حمله کردند تا وی را از در شامسبه سوی رقه فرستادند و مزاحمش شدند که همانند تبعید کردن وی بود.

و چنان بود که حامد بن عباس نهان شده بود و از مالی که تعهد کرده بود هزار هزار

دینار براو مانده بود، پس حيله کرد تا به در سلطان رسيد و به نزد نصر حاجب در آمد و بدو گفت: « هزار هزار دینار به عهده من است هزار هزار دینار و پانصد هزار دینار از من بگیری و مرا به نزد خویش بدارید و هزار هزار دیناری را که ابن فرات از من تعهد کرده به پای او محاسبه کنید و دست آنها را بر من بازمنهید، نصر این را به خلیفه خبر داد که آنرا تأیید کرد و گفت: « مال بیشتری می دهد و مردی در حبس مایم ماند که بیت المال سلطان است.»

در این باب گفتگو کردند، محسن به مفلح خادم گفت: همه کار من تباه می شود، باید او را به من بدهند. مفلح همچنان به مقتدر و بانو اصرار کرد تا از صواب بگشتند و حامد را به ابن فرات دادند که سیلی می خورد و نازیانه می خورد و همینکه محسن می نوشید او را می برد و پوست میمونی بدو می پوشانید که دم داشت و یکی را می گفت که او را برقصاند و سیلی بزند و در این حال می نوشید. درباره حامد کارهای زشتی کرد که کار مردمان نیست و مرددین دار و خردمند آنرا روا نمی دارد. از مال وی چندان چیزی به سلطان نرسید و آنچه داده بود تلف شد، وی را به واسط فرستادند و به بزوفری دادند که عامل بود که او را کشت و جثه اش را به نزد مردم واسط برد و به کسی داد که به گورش کند، مردم فراهم آمدند و چند روز پیایی براو و بر گورش درود گفتند.

ابن فرات به سلطان گفت که علی بن عیسی خاین است و متمایل به فرمطی است و مالی از او مطالبه کرد که قسمتی از آنرا در آورد، سپس او را به یمن تبعید کرد و یکی از یاران خویش را بر او گماشت و بدو دستور داد برای کشتن علی حيله کند، اما خدای دست وی را از این کار بداشت، به سبب یکی از یاران شفیع لؤلؤی متصدی برید که وی را بمراقبت علی گماشته بود. وقتی علی از مکه برون شد یاران ابن یغزوی را دیدند و میان وی و ماموران گماشته براو، حایل شدند و خواستند کسی را که بر علی گماشته شده بود بکشند از آنرو که در مکه وی را خوابانیده بود که

سرش را ببرد، اما مأموری که با وی بود مخالفت کرده بود و از او دفاع کرده بود.

علی بن عیسی از کشتن گماشته جلو گیری کرد و چون خبر به ابن یعفر رسید برادر وی به نزد علی شد که هدیه های سنگین همراه داشت و او را حرمت کرد و در خانه ای بزرگ منزل داد و گماشته را در خانه ای دیگر منزل داد، بعدها علی بن عیسی تا روزگاری دراز به آن مأمور مخالف قتل خویش و عیالش مقرر می داد.

محسن، ابن حواری را به اهواز فرستاد که در محلی به نام حصن مهدی کشته شد و چنان بود که نصر حاجب با محسن و پدرش مدارا می کرد و تا نیم شب به نزد وی می نشست، آنگاه می رفت، تا وقتی که به نصر خبر رسید که محسن برای بیست غلام بیست هزار دینار تعهد کرده تا نصر را به وقتی که از نزد پدر وی برون می شود در یکی از معا بر بکشند که از حذر حذر کرد و جز با غلامان بسیار و سلاح کامل بر نمی نشست. محسن برای محو نصر همه جور حيله کرد، اما این کار میسر نشد.

محسن بر ضد شفیع مقتدری نیز حيله کرد و نهانی کس فرستاد که وی را غافل کند و بگوید که اگر سوی مرز رود مالی گزاف به دست می آورد، اما این را نپذیرفت. ابوالقاسم، سلیمان بن حسن را و ابو علی، محمد بن علی بن مقله را نیز به شیراز تبعید کرد و به ابراهیم بن عبدالله مسمعی نوشت که آنها را تلف کند، اما خدا ایشان به سلامت داشت. نعمان بن عبدالله دبیر را که مردی راستی پیشه بود و از کارها کناره گرفته بود و به خانه و درآمد ملکی از آن خویش، پرداخته بود تبعید کرد و سوی واسط فرستاد و یکی را که از مصاحبان ابن ابی العذافر بود از پی وی فرستاد که در واسط او را سر برید. ابراهیم بن عیسی و عبدالله پسر ماشاء الله را نیز به واسط تبعید کرد و کس فرستاد که آنها را بکشد. از پی ابن حماد موصلی دبیر آمد. نصر حاجب

بدو گفت: ابن حماد را به من بده یکصد هزار دینار از جانب وی به عهده من که بعد به شما می‌دهم به شرط آنکه وی را در خانه اش نگاه دارید، اما محسن این کار را نکرد و با ابن حماد خوشونت کرد و بدو ناسزا گفت که ابن حماد، بدو پاسخ داد که وی را بکشت. چنان بود که ابوبکر، احمد بن محمد، در ایام نکبت و بیکاری ابن فرات، همه مخارج محسن را از مال خود پش می‌داده بود، وقتی ابن فرات به وزارت رسید وی را حرمت کرد و بدو اقبال کرد که محسن بر او حسد آورد و برای تلف کردن وی حیلہ کردن آغاز کرد. تصمیم گرفت که شیانگاه وی را همراه خویش از خانه خویش در کشتی سوی خانه پدرش ببرد که در مخرم بود و چون میان دجله می‌رسد یکی را دستور دهد که وی را در دجله افکند، در آنوقت هنگام مد بود.

صولی گوید: خادمی از آن محسن به نام مزیب، محرمانه این را به من خبر داد به سبب دوستی ای که میان من و او بود. من احمد را از آنچه درباره وی می‌خواست کرد خبردار کردم که دیگر به خانه محسن نرفت و با وی بکشتی نشست تا وقتی خدا کارشان را به سربرد که چندان مدتی نبود.

صولی گوید: محسن در ایام نکبتشان به نزد من اقامت کرد و من بسیار به آنها متمایل بودم وقتی به مرتبتی رسیدند که از آن دور افتاده بودند ابن فرات مرا جزو خواص خویش کرد و دستور داد ملازم مجلس وی باشم. هفتاد دینار بر مقررری من افزود و گفت: «بنگر چه کاری می‌خواهی تا ترا بدان بر گمارم.» اما محسن به وسیله يك سخن چین، به نزد پدرش از من سعایت کرد که وزیر با من سرسنگین شد. عاقبت قصیده‌ای گفتم که بدان گوش داد و عذر مرا پذیرفت و آنچه درد دل گرفته بود برفت، اما محسن بر کینه خویش بماند اینک چیزی از آن شعر که آنرا مختصر کرده‌ایم:

« به سنگ آسیای ملک ما و به قطب

« و سرور و پسر سروران بزرگوار

« و وزیر و الا همت و بزرگوار

« و صاحب مرتبت عالی

« یگویی:

« ای که ملک را از چنگک حادثات در آورده‌ای

« قسم به آنکه تو از جمله فضل‌های اویی

« از آنچه حسود تهمت زن دروغگوی

« به شما گفته چیزی نبوده

« موجبی نبوده که شما را

« به هنگام جد و تفریح ستایش و سپاس نگویم.

« من نعمت‌های شما را کفران کنم

« و دشمنان سپاس آن بدارد!

« حقا این شگفتی آور است!

« این را از خویشان بپرسید

« که رای من به نزد شما نامعلوم نیست

« چرا گوش به سخن چینان دادید

« که پاره‌هایشان را بر تخته ببینم

« و مرگ در دیارشان مسکن گیرد

« یا دچار وای و غضب شوند

« دوست شما سرمایه شماست

« و اگر سر تباه شود همانند دم نباشد.»

در این سال یانس موقی در گذشت، وی به نزد سلطان منزلی و الا داشت و سخت کار آمد بود، به روز در گذشت وی نصر حاجب را به سبب وی تعزیت گفتند که گریستن آغاز کرد و تسلیت پذیرفت و گفت: « بلیه‌ای به ملک رسید که

جبران نگیرد» و نیز گفت: «خليفة مردی چون وی چگونه تواند یافت که پیری بود نیکخواه و مطاع، به نزد دیوارخانه‌اش یکهازار جنگاور از بکه سواران و غلامان و خادمان را جای می‌داد. اگر دسته سلطان دستور می‌داد یا یکی از قصر بانگ می‌زد هماندم با این شمار آنجا می‌رسید، از آن پیش که دیگر کسان همانند وی از آن خبردار شوند.»

وقتی یانس بمرد نصر حاجب، خلیفه را دربارهٔ اموال وی اندرز گفت که سخت بسیار بود، املاک و مستغلات و کالا و فرش و خانه چندان داشت که اندازه آن دانسته نبود. نصر حاجب به مقتدر گفت: «یانس املاکی به جا نهاده که سی هزار دینار درآمد دارد بجز دیگر مالها که به جا نهاده» و بدو مشورت داد که پسرخویش ابوالعباس را به خانهٔ یانس فرستد که بر او نماز کند و دستور دهد که به گورش کنند و همه سواران و خادمان و اطرافیان وی را حاضر کند و به آنها بگوید: من برای شما به جای یانس و برتر از او بیشتر باشم نکویی می‌کنم و دربارهٔ شما تنفقد می‌کنم» آنگاه ترکه‌وی را شمار کند که چیزی از آن از وی پنهان نمی‌ماند، بدین سان ستایش مردان را جلب کرده و مال را به تصرف آورده.

مقتدر اندرز نصر حاجب را گوش گرفت و صواب گفتارش بر او آشکار شد، اما چون نصر از نزد وی برفت، ابن فرات و پسرش رای وی را بگردانیدند و به محسن دستور داد که ترکه را تصرف کند که اکثر آن را از میان برد و دربارهٔ آن با خلیفه خیانت کرد و بیشتر ترکه را برای خویشان گرفت، چندان که مخدعه‌ها و متکاهای ارمنی را از طاقه‌های دیقی شقیری که کمترین بهای هر کدام هفتاد دینار بود پر می‌کردند و از جانب محسن خرید و فروش می‌شد به عنوان اینکه پشم - داخل آن است، با قصب گرانقدر و رشیدی و پارچه شعبی و نیشابوری نیز - چنین کرد. از سرطغان و گردنفرازی بالمشها و متکاهای بزرگ را از عنبر و عود پر - می‌کرد و بدان تکیه می‌داد.

از جمله چیزها که از ابن فرات و پسرش یاد می‌کنند این بود که احمد بن محمد دبیر، معروف به ابو صخره، که عهده دار دیوانها بوده بود و از مشایخ و سران دبیران به شمار بود، در این سال بمرد کثرت ترکه او را به مقتدر خبر دادند که دستور داد کس به خزانه و خانه او بگمارند. یکی از ورثه به نزد محسن رفت و در قبال برداشتن گماشته و رفع توقیف، مالی برای او تعهد کرد. محسن با پدر خویش در این باب سخن کرد که بر نشست و به نزد مقتدر رفت و بدو گفت: «معتضد و مکتفی درباره مواریث مزاحمت از مردم برداشته بودند. رأی من آن است که سرور من رسوم آنها را زنده کند و دستور دهد فرمانی بنویسند که درباره میراث متعرض کس نشوند.»

مقتدر این را از او پذیرفت که پنداشت او را اندر می‌دهد. پس خانه به و نه دبیر تسلیم شد و ابن فرات مکتوبی از جانب مقتدر درباره رهایی مواریث نوشت که متن آن چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم

اما بعد، امیرمؤمنان المقتدر بالله در همه کارها چیزهایی را مرجح می‌دارد که وی را به خدا عزوجل تقرب دهد و ثواب جزیل و رحمت گشاده خدا را سوی او جلب کند و برای همه رعیت سودمند باشد که خدا توجه به رعیت و سود رسانیدن به آنها و ابطال رسوم جور را که بر آنها بار می‌شده در طبع وی و خاندان وی نهاده که به احکام کتاب و سنت کار کند و به ماثور پیشوایان فضیلت پیشه عمل کند، امیرمؤمنان به خدای توکل می‌کند و تسلیم اوست و از او اعانت می‌جوید.

«علی بن محمد وزیر زحمتی را که مردم در کار مواریث خویش تحمل می‌کنند و اموالشان را به ستم می‌گیرند به امیرمؤمنان المقتدر بالله خبر داد و چنان بود که به المعتضد بالله نیز چنین شکایتی کردند که به یوسف بن یعقوب و عبدالحمید

هر دو ان قاضی، نوشت و درباره عمل موازیت از آنها پرسش کرد. بدو نوشتند که عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب و عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن مسعود و پیشوایان پس از آنها و عالمان این امت که خدایشان رحمت کند چنان رأی داشتند که هر چه، از سهمی که در کتاب خدای برای میراث بران معین شده فزون باشد و متوفی را خویشاوندانی نباشد که باقیمانده را به ارث برند به میراث بران نزدیک داده شود به رعایت گفتار خدای عزوجل در کتاب خویش که: اولوالارحام بعضهم اولی ببعض، فی کتاب اللہ یعنی: و خویشاوندان در کتاب خدا (در کار میراث) بیکدیگر سزاورترند، به اطاعت سنت پیامبر خدای درباره میراث بردن کسانی که سهمی در کتاب خدای عزوجل ندارند چون دایی و خواهر زاده و جد. دخالت عاملان در کار موازیت بی نظر قاضیان جز در ایام المعتمد علی الله نبود که در این باب صواب نکرد و معتضد دستور داد آنچه را که در ایام معتمد درباره موازیت روان شده بود ابطال کنند و از عمل بدان خودداری کنند. به سبب آنچه از زید بن ثابت روایت کرده اند که هر آنچه را که خدای و پیشوایان دانشور واجب کرده اند، که به خویشاوندان داده شود به آنها دهند. امیر مؤمنان مقتدر بالله دستور داد که کار بدین گونه روان نشود و بدان عمل شود. « نوشته شد به روز پنجشنبه چهارده روز مانده از رمضان سال سیصد و - یازدهم »

وقتی مکتوب مقتدر در این باب فرستاده شد و دیر بر ورثه ابن خالد شاهد گرفت که همه تر که وی را تسلیمشان کرده و آنرا گرفته اند محسن کس - به نزد آنها فرستاد که همه مالشان را گرفت و به زندانشان کرد و هراسشان داد.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوازدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و دوازدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال در آغاز محرم خبر به نزد خلیفه رسید، به بغداد، که جنابی و قرمطیان راه حج گزاران را بریده‌اند و کشتار کرده‌اند و اسیر گرفته‌اند و عامه مردم و خاندان سلطان و دیگران تلف شده‌اند و اینکه عبدالله بن حمدان کار راه را عهده کرده و مردم با کاروان اول رفته‌اند و در آغاز مسیر سالم بوده‌اند و چون به فید رسیده‌اند خبر قرمطیان به آنها رسیده که توقف کرده‌اند و نامه ابوالهیجاء به نزار محمد بن خراسانی رسیده که در کاروان اول بوده که آنجا درنگ کند تا فراهم شوند. نزار درنگ کرده و کاروانهای شاریان و وزیریان و خوارزمیان پیاپی رسیده و چون همگان دره‌بیر فراهم آمده‌اند جنابی و یاران قرمطی وی به آنها رسیده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند، خبر به دیگر کاروانها رسیده که در فید فراهم بودند و درباره بازگشت به وادی القری مشورت کرده‌اند که در این باب هم سخن نشده‌اند. سپس عازم شده‌اند و روان شده‌اند اما جنابی راه آنها را بریده و ابوالهیجاء سردار، اسیر شده و نزار گریخته اما زخمها داشته که او را از پای در آورده. پسری از آن حسین بن حمدان اسیر شده با احمد بن بدر عمو، و احمد بن محمد بن کثمرد و پسرش. مازج خادم برنده محمل اسیر شده با فلفل غلام. نحریر، غلام بانو، نیز که سالار کاروان بوده اسیر شده. بدر و مقبل، هر دو غلام طایی که سواران به نام بودند و سالار و مدافع کاروانها می‌شدند و حرمت و شهرتی داشتند کشته شده‌اند خزری و پسرش نیز که هر دو سردار بودند، اسیر شدند. قرمطیان محمل را گرفته‌اند با همه جواهر و تحفه‌ها که از آن سلطان بوده. از اموال مردم نیز چندان گرفته‌اند بیرون از شمار، کسانی که جان برده بودند به مردم گفتند که نزدیک هزار هزار دینار طلا و

نقرہ بہ دست قرمطیان افتادہ بود و چندان کالا و بوی خوش و دیگر چیزها کہ بہای آن بیشتر از این بود، و اینکه ہمہ سپاد قرمطی ہشتصد سوار بودہ و با قیشان پیادہ بودہ اند. ہمہ کسانی کہ از دست قرمطیان جان برده بودند طعمہٴ بدویان شدہ بودند و ہر چہ را کہ نہان کردہ بودند و با آنها مانده بود بہ غارت رفتہ بود و بیشتر آن مردم از تشنگی و گر سنگی جان دادہ بودند. وقتی آنچه بہ مردم رسیدہ بود و آنچه بہ مقتدر رسیدہ بود از خسارت مال و مرد، بہ نزد وی بہ درستی پیوست این، بہ نزد وی و بہ نزد خاصہ و عامہ سخت بزرگ نمود و ہمہ طبقات از آن بہ غایت غمین شدند. خلیفہ بہ ابن فرات دستور داد بہ مونس خادم بنویسد کہ ازرقہ بیاید تا بہ مقابلہٴ قرمطی رود. نصر حاجب بدو نوشت کہ شتاب کند و زودتر بیاید. مونس با خواص خویش ازراہ فرات روان شد و در رہسپردن شتاب آورد و در غرہ ماہ ربیع الاول بہ بغداد رسید.

سخن از دستگیری این -
فرات و پسرش و گشتہ شدنشان

بہ روز سہ شنبہ نہ روز رفتہ از ماہ ربیع الآخر، علی بن محمد قرانی وزیر را گرفتند، محسن پسرش نہان شد، سلطان در طلب وی سخت بکوشید و تصمیم داشت ہمہ خانہای بغداد را بہ سبب وی تفتیش کند. دستور دادند اہند کہ بہ نزدہر کس کہ پیدا شود خوش ہدراست و مالش گرفتہ می شود و خانہ اش ویران می شود. با مردم در این باب سخت گرفت چندان کہ نظیر آن شنیدہ نشدہ بود، یکی پیامد و خیر وی را با نصر حاجب بگفت و او را بہ جای محبتن رهنمون شد، شبانگاہ کس فرستاد کہ بدو ہجوم برد و او را بگرفت. محسن همانند زنان شدہ بود و ریش خویش را ستردہ بود و رو بند زدہ بود. وی را بہ همان حال کہ بود و با همان پوشش بیاوردند و وضع او را تغییر ندادند، شبانگاہ طبل زدند تا مردم بدانند کہ محسن را گرفتہ اند. صبحگاہان مردم بہ خانہ خلیفہٴ شدند تا او را ببینند. مردم فزونی

گرفتند و برای دیدن وی ازدحام کردند، محمد بن باهمان پوششی بود که وی را در آن یافته بودند.

پس از آن ابوالقاسم، عبدالله بن محمد خاقانی، را احضار کردند که به وزارت برداشته شد و او را (به مسند) نشانیدند و خلعت وزارت گرفت. مردی بود که نسل و مجردی بود که تازه کاری روزگار پدر از وی برفته بود و وقار و آرامش بر او تسلط یافته بود، مونس خادم بود که درباره وی مشورت داده بود و کارش را جلوه داده بود و مقتدر را ترغیب کرده بود که وزارت بدو دهد. نخستین کار وی از پی نشستن آن بود که یکی را به نام ابن نقدالشر به گفتگو با ابن فرات و پسرش و به حساب کشیدن نشان گماشت که در کار مالها با آنها سختی کرد اما به چیزی مقرنشده زبردانسته بودند که هلاک شدنند. در آغاز دستگیریشان نهانی یکی را فرستاده بودند که مالی گزاف از جانب آنها تعهد کرده بود به شرط آنکه در خانه سلطان بداشته شوند و دست دشمنان را بر آنها باز نهند. مقتدر مصمم شد چنین کند و بدو گوش داد، اما سران قوم، مونس و شفیع لؤلؤی و نصر و شفیع مقتدری و نازوک که همگیشان دشمن ابن فرات بودند و از او مطالبه داشتند فراهم آمدند و بکوشیدند تا رای خلیفه را از نگهداشتن آنها در خانه خلافت بگردانند. به غلامان گفتند آشوب کنند و سلاح برگیرند و بگویند که سلطان عزم دارد ابن فرات را بار چهارم به وزارت برده دارد و ما جز به کشتن وی رضایت نمی دهیم به سبب حادثات بزرگی که در ملک آورده و کارها را تباه کرده و مردان را به هلاکت داده. غلامان چنان کردند، شفیع لؤلؤی که متصدی برید بود و معتمد نقل اخبار، به مقتدر نوشت و قیام غلامان و آمادگی کسان را برای عصیان، بزرگ و انمود. مقتدر دستور داد ابن فرات و پسرش را بکشند، به نازوک گفت در خانه ای که از آن ابن فرات بود گردنهایشان را بزند و سرهایشان را به نزد وی فرستد که همان وقت ابن فرات را داشت و سرها را در جمعه ای فرستاد، جمعه را به شفیع لؤلؤی دادند که هر دو را در توبره ای نهاد و

و آنرا باریگ سنگین کرد و در دجله غرق کرد.

در این سال چندروز پیش از دستگیری ابن فرات، محمد بن نصر حاجب که نایب پدر خویش بود در گذشت.

صولی گوید: به خدا اورا جوانی بزرگ منش و والاهمت و نکورفتار و والا گهر دیدم با محاسن بسیار. راغب فراهم آوردن علم و کتابهای حدیث بود و بیشتر ازدو- هزار دینار کتاب به جای نهاد.

گوید: وقتی به امارت موصل و اطراف آن می رفت مرا گفت که باوی بروم و یک ماه یا دو ماه بمانم در قبال هزار دینار نقد به وقت رفتن و هزار دینار نسیه به هنگام باز گشت.

گوید: حرکت من با وی میسر نشد، او بتقریب آنچه را گفته بود انجام داد و من در منزل خویش بیوادم، پس از آن پدرش از او صبر نیاورد و به بغدادش آورد.

در همین سال محمد بن عبیدالله خاقانی پدر وزیر در گذشت و او را تسلیت گفتند که تسلیت پذیر و صبور بود، در ماه جمادی الاخر این سال وزیر، از پی در گذشت پدر بیمار شد، اما پذیرفتن مردم را تحمل می کرد. به نزد وی می رفتند و او افتاده بود و سخت بیمار. در این حال بود تا هلال ماه رمضان در آمد و حال وی خوب شد و از بیماری بقی یافت.

و چنان بود که وزیر از نصر حاجب دوری گرفته بود و به نزد مقتدر بر ضد وی کار کرده بود چندان که مصمم دستگیری وی شده بود. وزیر پنداشته بود که این کار درباره نصر، مونس را خرسند می کند که به تصور او میانشان شکر آب بود. به نزد مردم مخالف همدیگر بودند، اما در واقع چون یکجان بودند. وقتی سونس بیامد، نصر دبیر خویش را سوی او فرستاد که پایین مداین از مونس پیشواز کرد و خبر نصر را باوی بگفت و او را چنان دید که نصر را همانند خویشتن می دانست. به-

دبیر گفت: «بدو بگری قسم به حقی که بر تو دارم که از من پیشواز نکنی و خانه سلطان را رها نکنی که مرا بر تو تکلفی نیست، اگر ناچار پیشواز خواهی کرد، همان نزدیک باشد.» و نصر در بازار یکشنبه از او پیشواز کرد.

ورود مونس در آغاز سال سیزدهم بود که خبر وی در جای خود بیاید انشاء الله.

در ذی قعدة این سال مردم بسیار از خراسانیان به مدینه السلام رسیدند به آهنگ حج و با اسب و سلاح آماده شدند، سلطان کاروان نخست را با جعفر بن ورقاء فرستاد که در آنوقت امیر کوفه بود. خبر قرمطی و حرکت وی به انتظار کاروانها به جعفر رسید و مردم را گفت که درنگ کنند و بمانند تا حقیقت اخبار را بداند، جعفر بایاران خویش و حج گزاران سبکرو و تندرو از پیش برفت و چون نزدیک زباله رسد مردم از پی وی رسیدند و بادستوروی مخالفت کردند، یاران جنابی را بافتند که مقیم بودند و در انتظار رسیدن کاروانها، نگذاشته بودند کسی از آنها بگذرد که خبری از آنها ببرد، وقتی جعفر را بدیدند زد و خورد با وی آغاز کردند، سپس شب میانشان حایل شد، ابن ورقاء خویشتن را نجات داد و بسیار کس از آنها که همراه وی بودند کشته شدند، حج گزاران تندرو و شرها و محملهای خویش را رها کردند و به فرار سوی کوفه باز گشتند. قرمطی تعقیبشان کرد، جنی صفوانی و ثمل طرسوسی و طریف سبکری در کوفه بودند که فراهم آمدند، بنی شیبان نیز به نزد آنها فراهم شدند و شبانگاهی با قرمطی نبرد کردند و مقابل وی ثبات کردند و از وی انتقام گرفتند، اما صبحگاهان زود وقت به آنها حمله برد و هزیمتشان کرد، جنی صفوانی را اسیر کرد و جمعی از سپاهیان را بکشت و بقیه سوی بغداد فراری شدند. قرمطیان در کوفه بماندند و بیشتر چیزهایی را که در بازارها بود گرفتند و درهای آهنینی را که در کوفه بود بکنند. آنگاه قرمطی سوی بحرین رفت.

در این سال از عراق حج نشد اما حج مردم مصر و شام انجام شد که علی بن

عیسی در مکه با آنها بود، عبدالله بن محمد بدو نوشت که عهده‌دار کارهای مصر و شام باشد و کار مغرب را به تمام بدو سپرد و چون حج به سررفت علی از مکه به شام و مصر رفت. مقتدر، مونس خادم را به کوفه روان کرد که وقتی آنجا رسید که جنایی از آنجا رفته بود. روزی چند در کوفه بیود، آنگاه سلطان بدو نوشت که سوی واسط رود و آنجا بیاشد. مونس به واسط رفت و آنجا بماند، از این رفتن کاری نساخت اما چنانکه نصر حاجب حکایت کرده بود و کسانی که از این مطلع بودند، در این سفر نزدیک هزار هزار دینار خرج کرد.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و سیزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و سیزدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال عبدالله بن محمد خاقانی وزیر برضد نصر حاجب به نزد مقتدر سعایت کرد و او را به کشتن و دستگیر کردن نصر وادار کرد. مقتدر به مونس خادم که در واسط بود نوشت که به نزد وی شود تا دستگیری نصر حاجب با حضور وی و بارای و رضای وی باشد که مقتدر بدو گوش می‌داد و به کاردانی وی نیازمند بود. وقتی مونس به بغداد رسید و مقتدر در کار نصر با وی مشورت کرد بدو گفت: «به خدا ای سرور من هرگز کسی را به جای وی نیایی. اگر نیکخواهی و خدمت وی نبود، میسرم نبود که از قصر تو جدا شوم و از حضور در کار تو غایب باشم.» و با مقتدر درباره او مخالفت کرد که وی را به درنگ واداشت. پس از آن مقتدر نصر را به خویشن راه داد و او را و مونس را تقرب داد و سخنانشان را گوش گرفت و مونس را از آن هنگام که از غزا باز آمد مظفر لقب داد. از جمله سخنانی که نصر به مقتدر گفت این بود - وی دانسته بود که مقتدر درباره اش چه قصدی داشته بود - : «چه

بسیار کارها که بر ضد امیر مؤمنان به منظور ایجاد سستی در قدرت وی آماده شده بود و از آن بیخبر بود و خدا به کوشش ما آنرا کفایت کرد که از او بگشت»
مقتدر برای آنها قسم یاد کرد که هرگز قصد بدی درباره آنها نکرده و تابیاشد نسبت به هیچیک از آنها ناخوشایندی نخواهد کرد.

پس کار نصر نیرو گرفت و از مونس تأیید یافت و کار عبدالله بن محمد وزیر سستی گرفت. وی بیمار شد و در خانه خویش بماند، مردم بر او وارد می شدند که افتاده بود. عبدالله بن محمد کلو اذانی، دیواندار سواد، و بنان نصرانی دبیرش و مالک ابن ولید نصرانی که دیوان سرای خلافت را به عهده داشت و ابن قنانی نصرانی و برادرش که دیوان خاصه و بیت المال باوی بود و دو پسر سعید که حاجبان وی بودند کارها و نگرستن های وی را عهده کردند.

از جمله چیزها که کار وزیر را سست کرد و او را مغرور مردم کرد، این بود که بروذگار روی نرخی گران شد که و وسیله و تدبیری نیافت که ورود آذوقه را ببنداد بیفزاید. از جمله چیزها که نصر هنگام گفتگو با مقتدر درباره تدبیرها که بر ضد وی میشد و کوششها که برای تاختن به وی انجام می شد به زبان آورده بود اما برای او توضیح نکرده بود این بود که جمعی از بدویان، توطئه کرده بودند که بوقت برنشستن و رفتن خلیفه به قصر ثریا نزدیک راه وی بنشینند و چون خلیفه مقابل آنها رسید از شکافی که در دیوار عرصه مسابقه بود برون تازند و او را از پاد آورند سپس قیام کنند و حکمیت خاص خداست گویند بر این قرار که خار جیند. در این وقت نصر می خواست آنرا بر مقتدر فاش کند و درباره آن بایکی از معتمدان خویش مشورت کرد که بدو گفت: «مکن که بیم دارم کار بر خلیفه روشن نشود و او را هراسان و بیمناک کنی، و آنکس که متهم بدین می شود دشمن تو شود و بر ضد تو سعایت کند اما مگذار که برنشیند و سوی ثریا شود تا شکاف دیوار را ببندی. اگر عزم برنشستن کرد غلامان را بالوازم آماده کنی و در آن جاهای مخوف نگهداری و نیز برای استمالت همه کسانی از این سرداران که

نامشان را با تو گفته‌اند و کسانی که پیرو منظور آنها شده‌اند بکوشی، هر کس از آنها از ولایتی برکنار شده ولایت‌دارش کنی، هر که زیاده می‌خواهد زیادتش دهی، هر که هراسان باشد ایمنش کنی و اگر توانی که آنها را در ولایتها پراکنده کنی، پراکنده کنی.»

نصر مردی خردمند بود، مطابق رای کسی که چنین مشورت داده بود کار کرد، در ولایت‌داری بعضی از آن گروه بکوشید، یکی را به سواد کوفه فرستاد و دیگری را به دیار ربیع.

وقتی کار میان نصر و مونس به صفا گرایید و نصر، نظر ثمل پیشکار را که در مقتدر نفوذ داشت جلب کرد و از کار عبدالله بن محمد وزیر آن چیزها فاش شد که شد، درباره عزل وی سخن آوردند و درباره کسی که به جای وی شایسته وزارت باشد مشورت کردند. رای ثمل با احمد خصیبی بود که برای مادر مقتدر دبیری می‌کرده بود، نصر نیز با وی در این باره کمک کرد تا کارش تمام شد و مقتدر درباره او مصمم شد.

سخن از گرفتن خاقانی وزیر و تصدی احمد خصیبی

عبدالله بن محمد خاقانی وزیر، یازده روز رفته از ماه رمضان دستگیر شد و در منزلش کس بر او گماشتند. تصدی وی هیجده ماه بوده بود. در این روز ابوالعباس احمد بن عیبدالله خصیبی خلعت وزارت گرفت و به منزل خویش در قنطرة الانصار رفت. روز بعد، صبحگاه در خانه سلیمان بن وهب در مشرعة الصخر نشست مردم از او یسناک شدند از منزلتی که به سبب وزارت خلیفه یافته بود و وضعی که در خدمت بانو داشته بود و دبیری اومی کرده بود و توجهی که ثمل پیشکار نسبت بدو داشت. همه نکبت زدگان اصحاب خاقانی و ابن فرات از او هراسان بودند و از مال آنها

هزارهزار دینار به دست وی رسید که لوازم خویش را با آن سامان داد. پس از آن خصیبی وزیر، بر نشست و سوی قصر رفت، اما سپاهیان از جزیره‌ای نزدیک قصر عیسی به او تیراندازی کردند که به کناره پناه برد و به زحمت از آنجا نجات یافت. وقتی در جایگاه خویش نشست گفت: «ملعون خدا باد کسی که درباره این کار نظر با من داشت و ورود مرا بدان نگو و انمود. کسی که بدو و رای او اعتماد دارم این را برای من خوش نداشت من نیز آنرا برای خوبستن خوش نداشتم ولی مقدر غالب است و فرمان خدای نافذ.»

خصیبی عبدالله بن محمد کلوازی را بردیوان سواد و فارس و اهواز به جای نهاد، ابوالفرج، محمد بن جعفر، رانیز بردیوان زمام و دیوان سپاه باقی نهاد، پس رموی وی را نیز که پیری بود به نام اسحاق پسر ضحاک بردیوان مغرب نهاد. مردم را در این سال مراسم حج نبود که قریبایان بر ولایت مسلط بودند و مال کم بود و تنگدستی برقرار، از کسانی مال مطالبه می‌شد که حاجتی بر ضدشان نبود بجز مزید نعمتی که به نزدشان بود. وزیر در این باب بر ضد کسان اصرار آورد چندان که از زن محسن و از دوله، مادر علی بن محمد فراتی، و دختر موسی بن خلف، و زن احمد ابن حجاج مالهای گزاف مطالبه کرد که مردم در این باب بسیار سخن کردند و آنرا به غایت ناپسند شمردند.

آنگاه سال سیصد و چهاردهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و چهاردهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال مطالبه خصیبی وزیر که به نزد مردم مال می‌جست شدت گرفت و در این باب بهانه‌جویی بیشتر کرد و بنزد هر کس مالی بود و از آن خبر یافت آنرا به سختترین وضعی بگرفت. نصربن فتح، متصدی بیت المال عامه، در ماه ربیع الاول

این سال در گذشته بود، خصیبی از کنیز و دختر وی مال می خواست. آنها را به نبرد خویش بداشت و با آنها سختی کرد اما چندان مالی به نبرد آنها نیافت زیرا که نصر مردی بود با امانت درست که با مردم نکویها کرده بود و بر آنها منت ها داشت.

در این سال مقتدر به وزیر خویش ابن خصیب دستور داد که ابن ابی الساج را از جبل برای نبرد قرمطی بیارد که او را خواست که به آهنگک مدینه السلام روان شد. اما ورود وی به بغداد بر نصر حاجب و نازوک و شفیع مقتدری و هارون، پسر غریب دابی، و دیگر غلامان گران بود. مونس بدو نوشت به واسطه رود و آنجا باشد و غذای وی با قرمطیان از آنجا باشد. ابن ابی الساج به واسطه رفت، اما رفتن وی سوی قرمطی تأخیر شد و حرکت کردنش به جانب ری سر نگرفت، به سبب شرطها که نهاده بود و مالها که می خواست که مال به نهایت کمیاب بود، شرایط وی پذیرفته نشد و این موجب توقف وی شد.

در این سال مادر مقتدر دبیری گرفت که به کار املاک و لوازم وی قیام کند. وقتی دید که خصیبی به کار وزارت و نظر در امور مملکت مشغول است به ثمل پیشکار گفت: «دبیری برای من بجوی که جای وی را بگیرد و به محل وی نشیند.» که عبدالرحمان ابن محمد را برای وی گرفت. وی به خانه خویش نشسته بود و به ملکی از آن خویش بس کرده بود. وی را از خانه اش در آوردند که دبیر مادر مقتدر شد و کارهای او را عهده کرد. مردی با کفایت بود، پدرش یکی از مشایخ دبیران بود و از جمله آنها که به علم پرداخته بودند. کاروی بر خصیبی وزیر گران آمد و آرزو کرد که وزارت را عهده نکرده بود تا از خدمت مادر خلیفه جدا شود که برای وی از خلیفه سودمندتر بوده بود. همچنان که مالها که خصیبی با آن تقرب می جست و به سبب آن با مردم سختی می کرد کاستنی می گرفت کاروی رو به سستی می رفت.

سخن از دستگیری خصیبی وزیر، و وزارت علی بن عیسی

پس از آن مقتدر به روز پنجشنبه، یازده روز رفته از ذی قعدة، به سال سیصد و چهاردهم دستور داد احمد بن عبیدالله خصیبی وزیر را بگیرند با پرسش و نزدیکانش. این کار را نازوک، سالار نگهبانان، عهده کرد. دیوانداران وی و گروهی از کسانی که جسته بودند نهران شدند. علی بن عیسی در مغرب عهده دار نظارت بود که به وزارت گرفته شد، عبیدالله بن محمد کلوادی نایب وی شد تا بیاید.

مقتدر، سلامه برادر رنجح طولونی را به نزد وی فرستاد که او را از راه رقه بیارد و در رسیدن وی شتاب کند. مدت وزارت خصیبی چهارده ماه بود. عبیدالله بن محمد کار را مضبوط داشت و بقیه سال سیصد و چهاردهم آنرا عهده کرد.

در این سال احمد بن عباس، برادر ام موسی، در گذشت، خواهر وی ام محمد نیز در گذشت. مقتدر از ام موسی رضایت آورد و خانه‌ها و املاکش را که به وقت متهم شدنش از او گرفته بود، چنانکه یاد آن گذشت، بدو پس داد. در این سال ابوطالب بن عبدالسمیع سالار حج بود. آنگاه سال سیصد و پانزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و پانزدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال علی بن عیسی به بغداد رسید، به روز چهارشنبه، پنج روز رفته از صفر. همه کسان در انبار و آن سوی انبار از او پیشواز کردند، به نزد المقتدر بالله رفت که او را وزارت داد و خلعت داد، خواست که معاف باشد اما معافش نداشت، خصیبی را بدو سپرد که درباره اموال باوی گفتگو کند، اما خیانتی

از او معلوم نکرد و ندانست که چیزی از مال سلطان گرفته باشد. بدو گفت: «نقله کرده‌ای و نقله گرمقرری ندارد. آنچه را مقرری گرفته‌ای و املاکی را که به تیولت داده‌اند پس بده.» که آنرا پس داد.

علی بن عیسی به خلیفه گفت: «تسبیح جواهری را که از ابن جصاص گرفتی و بهای آن سی هزار دینار بود چه کردی؟»
گفت، «در خزانه است.»

از او خواست که دستور دهد آنرا بجویند که بجستند و یافت نشد. علی تسبیح از آستین خویش در آورد، گفت: «این تسبیح را در مصر به من عرضه کردند که آنرا شناختم و خریدم، اگر خزانه جواهر محفوظ نماند جز آن چه چیز محفوظ می ماند؟ در صورتی که امیر مؤمنان به خزانه داران و خدمه خویش اموال گزاف می بخشد و املاک گسترده به تیول می دهد.»

این سخن بر بانو، مادر مقتدر، و دیگر نزدیکان وی گران آمد، زیدان پیشکار درباره تسبیح متهم شد که جز او را به خزانه جواهر دسترس نبود.

علی بن عیسی تا آنجا که توانست کازرا مضبوط داشت و به روز و شب به نظر کردن بود، هر روز سه شنبه به رسیدگی مظالم نشست، مال هیچکس را نمی گرفت، از مردم بهانه جویی نمی کرد، چنانکه دیگران می کرده بودند. بیگناهان در ایام وی ایمن بودند، اضافه‌ها را قطع کرد حسابسازی را منسوخ کرد. محتاط بود که با او حيله‌ای نکنند. ضرورت کمبود مال و ادارش کرد که بعضی محافظان راه مکه و دیگر جاهارا بردارد. دستخط مقتدر به نزد وی آمد که کلوادی را از دیوان سواد و محمد بن یوسف را از قضا بر ندارد.

گفت: «چنین قصدی نداشتم، دستور دادن در این باب مایه آشفتنگی من و بار اندیشه من می شود.»

علی بن عیسی به مقتدر گفت که پنجهزار سوار از بنی اسد را با عیالانشان بر راه

مکه نهد و مال موسم را برای شان مقرر دارد که آنها را بس است و ابن ابی الساج را آنجا که هست واگذار و برای نبرد قرمطی پنجهزار کس از بنی شیبان فرستاده شوند به کمتر از یک چهارم مالی که بر ابن ابی الساج خرج می شد.

چنان بود که علی در آنچه ابن ابی الساج می خواست نظر کرده بود که آنرا سه هزار هزار دینار یافته بود، مال بنی اسد و بنی شیبان هزار هزار دینار بود. معلوم داشت که دبیر نازوک هر نوبت نهصد دینار مقرری می برد آنرا لغو کرد و گفت: «مقرری وی به عهده آقای اوست» از مقرری مفلح سیاه هزار دیناری را که جزو غلامان می گرفت کسر کرد و هزار دینار را که جزو نوبتیان می گرفت به جای نهاد. مونس مظفر می خواست به مرز رود. علی بن عیسی از پی وی رفت و گفت بماند، بدو گفت: «به سبب مهابت و منزلت تو بر کار خویش نیرو گرفته ام، اگر بروی تدبیر من مست می شود.» که بماند. کاروقف را که قلنسوه عهده کرده بود به شیرزاد سپرد، دبیر نازوک را نیز بدویوست، صدویست دینار برای وی مقرری معین کرد و برای نایب وی سی دینار. قلنسوه برای ابن کارها، هشتصد دینار مقرری داشته بود. یاقوت را از کوفه برداشت و احمد بن عبدالرحمان را بر آن گماشت تا وقتی که ابن ابی الساج آنجا رود.

وقتی مقتدر کوشش علی بن عیسی را بدید گفت: «ارستمی که پیش از این با وی کرده ام شرم می کنم که مال از وی گرفته ام» دستور داد تا آن را به وی پس دهند و آنرا به حسین بن احمد ماززایی حواله داد. علی بن عیسی بدان مال املاکی خرید و آنرا به املاکی پیوست که وقف مردم مدینه و مکه کرده بود.

از اطرافیان بتی فرات یکی بود به نام ابومیمون انباری که وی را پرورده بودند و با وی نیکی کرده بودند، علی بن عیسی دید که مقرریهای بسیار دارد که به قسمتی از آن بس کرد و انباری او را هجا گفت، از شعر مشهور انباری درباره علی به هنگام وزارت وی این است:

«شوم از شام بیامد

» که بامردم سمج همی تازد .

«شتابان است که سوی مرگ خویش می‌دود

» مدت وی از سالی کوتاهتر است.

«ای وزیران ملک شادمان مباشید

» که روز گارتان از همه روز گارها

» کوتاهتر است»

و چنان بود که علی بن عیسی به ابن ابی الساج نوشته بود که در جیل باشد، اما به نامه وی توجه نکرد و شتابان سوی حلوان شد که آهنگ ورود بغداد داشت. یاران سلطان ورود وی را به بغداد ناخوش داشتند، مونس بدو نوشت که سوی واسط رود و معلوم وی داشت که مال از آنجا بدومی رسد. ابن ابی الساج به واسط رفت و یارانش آنجا بامردم بیهوده سری کردند که فغان و نفرین بر ضدشان بسیار شد، اما این را تغییر نداد. مردم گفتند هر که بخواهد بادشمن خویش نبرد کند به انصاف و عدالت عمل می‌کند و کار خویش را با جور و ستم آغاز نمی‌کند. کسانی که ابن ابی الساج را می‌شناختند اندرزش گفتند، اما اندرز نپذیرفت. پس از آن از واسط سوی قرمطی رفت، اما در رفتن کندی کرد و قرمطی زودتر از او به کوفه رسید، پس از آن تلاقی کردند. قرمطی ابن ابی الساج را هزیمت کرد و او را اسیر گرفت. پس از آن قرمطی برفت که آهنگ بغداد داشت، از پل انبار گذشت، مونس مظفر و نصر حاجب و هارون پسر غریب دایی و ابوالهیجاء با سپاه سلطان به آهنگ قرمطی برون شدند که خبر یافته بودند که سوی آنها حرکت کرده است. نصر از یاران خویش پیش افتاد، میانشان اختلاف افتاد، یاران سلطان فغان کردند و دل‌هایشان از هراس آکنده شد. به نبرد پلی به نام پل نو درنگ کردند و خواستند آنرا ببرند که قرمطی سوی آنها عبور نکند بیشتر مردم اردو گاه پیرو وی شدند و پل بریده شد. وقتی قرمطی و یارانش بدان